افشاندن » است . از این رو « لنبك = لنبغ » به معنای « **بغ ، خدای افشاننده و جوانمرد و راد » است** . روز یکم هر ماهی، با نثار و شادباش ، یا با جوانمردی آغاز میشود . به عبارت دیگر ، **گوهر زمان و زندگی و خدا ، جوانمردیست ، نه خود پرستی ، نه قدرت ، نه مالکیت** . تنش و کشمکش در فرهنگ ایران ، هنگامی آغازشد که موبدان زرتشتی خواستند تقویم (ماهروز) ایران را که بر پایه سی و سه خدا ، یا « **ردان اشون** » یا **جوانمردان سی و سه گانه** ساخته شده بود ، با آموزه زرتشت ، آنسان که آنها می فهمیدند ، انطباق بدهند . زرتشت ، بحثی از تقویم ایران نکرده بود . آنها ، مفهوم و تصویر خود را از اهورامزدا ، در تقویم زنخدایان (خرمدینان) گنجانیدند . ولی مفاهیم زرتشت ، دقیقا در این تقویم نمیگنجید . این کار ، سبب شد که نام روز آخر ماه ، و نام روز یکم ماه را تغییر دادند . این دستکاریها ، سبب آشفتگی فرهنگ ایران ، و نفی معنا و محتوا از خدایان ایران گردید ، که پیکر یابی فرهنگ اصیل ایران بودند . با چپانیدن آموزه زرتشت در تقویم زنخدایان ایران ، هم آموزه زرتشت را مسخ ساختند ، و هم فرهنگ ایران را . بدینسان ، آموزه زرتشت ، درست به شکل دشمن و ضدِ فرهنگ زنخدائی (که نامی یکی از آنها ، خرمدینان بود) درآمد . در حالیکه زرتشت ، خود را مصلح این فرهنگ میدانست . ولی زرتشت ، دشمنی با خدای میتراس ، **خدای قربانی خونی و پیمان برپایه قربانی خونی** ، داشت . و این میتراس ، که همان ضحاك در شاهنامه است ، بنام آفریدهِ اهورامزدا ، و **برابر با اهورامزدا** ، از همین موبدان ، وارد الهیات زرتشتی ساخته شد . میتراس ، که پدر یهوه و پدر آسمانی و الله بود ، همکار اهورامزدا ساخته شد، و اهورامزدا را با دشمن بستند ، و این بزرگترین فاجعه برای آموزه زرتشت بود . موبدان ، درست این خدا ی قربانی خونی را که آزردن جان را ، مقدس میساخت ، آفریده اهورامزدا ساختند ، و بدینسان ، اهورامزدا را ، بُن تجاوزگری و پرخاش و خشم ساختند ! با این کار ، معنای « مهر » به کلی عوض شد . این برهم زدن تقویم ، برهم زدن معنایِ جشنها ، و معنای زندگی ، و **معنای حکومت** بود .

روزبه یا بهرام که روز پایان ماه بود ، با فرّخ یا خرّم یا سپنتا مینو یا لنبغ که روز یکم ماه بود ، و روز دوم که بهمن باشد ، با هم میآمیختند ، و سه چهرهِ یك وحدت میشدند ، و باهم تخم واحد جهان و زمان و انسان میشدند . از این تخم بود ، که انسان و جهان و زمان ، پیدایش می یافت . این سر اندیشه ، شکلهای گوناگون داستانی پیدا میکرد . یکی از زیباترین این داستانها (بُنداده ها) ، با اندکی دستکاری ، در جمله داستانهای بهرام گور ساسانی و لنبك ، درشاهنامه باقیمانده است . این داستان ، هرچند که به شاه ساسانی ، بهرام گور نسبت داده شده است ، داستان دو خدای ایران ، بهرام و سیمرغ (صنم = سن) است . سیمرغ در این جا ، « لنبك » نامیده میشود ،که « لن + بغ » باشد ، و به معنای « خدای افشاننده و جوانمرد » است . عشق ورزی این دوخدا باهم ، که در واقع ، عشق ورزی بُن نرینه کیهان ، با بُن مادینه کیهان باشد ، ریشه پیدایش جهان و انسانست . گوهر بهرام ، **جویندگیست** و گوهر سن یا سیمرغ (لنبك) **افشانندگی و جوانمردیست** . بدینسان ، **انسان که از پیوند این دو اصل ، پیدایش می یابد ، پیوندِ جوانمردی و جویندگیست** . با آمدن اسلام ، آئین جوانمردی را که ریشه در فرهنگ تراویده از کاریز وجود ایرانیان داشت ، نمیشد به آسانی دور ریخت و رها کرد . از این رو مجبورشدند که پدیده جوانمردی رانگاه دارند ، ولی سرچشمه اش را نا گفته بگذارند . دیگر ، کسی در هیچ یك از رساله ها و نوشتجات مربوط به جوانمردی ، دم از لنبك ، به کردار اصل جوانمردی نزد . بلکه در ادبیات ما ،

جوانمردی را به ابراهیم و به حاتم طائی و به علی بازگردانیدند ، و آنهارا نمونه جوانمردی قلمداد کردند . پدیده جوانمردی که در فرهنگ ایران ، اصل آفرینش بود ، به کنار نهاده شد ، و جوانمردی ، به یك مشت شیوه های رفتار اخلاقی کاسته گردید . ولی در فرهنگ ایران ، پدیده جوانمردی ، گوهر خدا ، و استوار بر « برابری همه جانها » بود . پدیده جوانمردی ، استوار بر این اندیشه بود که « دانش دینی = علم الهی » ، ایجاد حق حاکمیت و امتیاز و برتری سیاسی و اجتماعی نمیکند . چنین درکی از پدیده جوانمردی ، به کلی کنار گذارده شد . بر پایه این ویژگی جوانمردی ، حکومت روحانیون و یا حکومت آموزه و علم دین ، یا حکومت ایدئولوژی ، پذیرفته نمیشود .

این داستان یا بُنداده **بهرام و لنبغ** ، با تصویر خدای ایران ، با گوهر خدای ایران ، کار داشت . همه اینها ، سطحی و تنگ ساخته شد و از گوهر الله بریده شد . در داستانهای ابراهیم و حاتم که در گلستان و بوستان و سایر کتابها مانده است ، جوانمردی از این اوج فرو آورده شده ، و از اصالت انداخته شده است . اینست که در شاهنامه ، درست بهرام ، پس از دیدار با « لنبك آبکش » ، با « دیدار با ابراهام جهودی » کار دارد . این داستان میخواهد نشان بدهد که وارونه آنچه در باره ابراهیم گفته میشود ، ابراهیم ، اصل خست و ناجوانمردی بوده است . چون از دید فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، بخیل و ناجوانمرد و زفت هستند . چون این الاهان ، **هیچکدام حاضر نبستند که خود را ببخشند** ، و از گوهر وجود خود ، جهان و انسان را پدید آرند . هرکه خود را نمیبخشد ، بخیل و ناجوانمرد است . آنها هرملکی را که به دیگران میدهند ، سپس واپس میگیرند . یك روز از فرات تا نیل را به ملت اسرائیل می بخشند ، و به آنها حق میدهند که با روشهای هولناك ، این حق خود را از غاصبین بگیرند . روز دیگر ، سراسر ارض را به وراثت به عربها واگذار میکنند . این گونه بخششها ، همه از دید فرهنگ ایران ، خست و بخل و ناجوانمردیست . اگر جوانمردند ، باید خودشان را به جهان ، هدیه بدهند . همگوهر و هم اصل با انسانها بشوند . اگر ، خود ، تبدیل به جهان ، یافته اند ، دیگر مالك جهان نیستند که این مالکیت را به یهود یا عرب ، واگذار کنند . اینکه لنبك ، آبکش است ، از این رو هست که « ابر ، آبکش است » . سیمرغ ، ابر بارنده سیاه است . این همان داستان « رود وَه دایتی » است . در روزگار گذشته ، ابر سیاه که آورنده باران بود ، مشك یا خُنب یا جام یا پیمانه ای شمرده میشد ، که از دریا آب برمیدارد و در جهان فرو میپاشد . زرتشت در گاتا ، وقتی از آسمان ، صحبت میکند ، از « آسمان ابری » سخن میگوید . اهوره ، همین خداست ، چون به معنای « ابر » است . از این رو لنبك ، آبکش است ، و با مشکش ، نیمه ای از روز آب میفروشد و نیمه دیگر روز ، آنچه بدست آورده ، صرف جشن سازی برای دیگران میکند . این آبکش که **سقا باشد ، به شکل تصویر** « **ساقی** » در ادبیات ما باقی مانده است . **ساقی در ادبیات ما ، همان سیمرغ یا همان فرّخ یا خرّم یا لنبغ است** . **همچنین به شکل دست در میان جام آب** ، ساخته میشود . دست ، مانندی دی نام این خداست .

هرکه این آب خورد ، باقی ماند　　چشم او برجمال ساقی ماند ، اوحدی

خوش گرفتند حریفان سرزلف **ساقی**　　گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند　حافظ

بده ساقیا **جام گیتی نما**　　که او عیب مرا نماید به ما　فردوسی

این ساقی است که جامی میدهد که اصل بینش خود است .

روزی بهرام به نخجیر میرود . البته نخجیر که به شکار گفته میشود ، در واقع ، « بزکوهی » است هم از

پیشوند « نخ » ، میتوان آنرا دید که همان سیمرغ بوده است (مانند نخشب) ، و هم اینکه سیمرغ با بزکوهی اینهمانی دارد . از این رو در آثار باستان ، بسیار پیکر سر بز کوهی یافته میشود . بهرام ، پیکر جویندگی و راهروی (نخستین سالك) است . در شکار ، بهرام به جستجویِ رام یا ارتا (سیمرغ) میرود ، و پس از آنکه او را یافت ، باز اورا گم میکند ، و بهرام از سر ، جستجوی خود را آغاز میکند تا باز او را در صورتی دیگر بجوید و بیابد . بهرام خبر می یابد که :

بآزادگی لنبك آبكش به « آرایش خوان » و « گفتار خوش »
سقائیست این لنبك آبكش جوانمرد و با خوان و گفتار خوش
سوی خانه لنبك آمد چو « باد » بزد حلقه بر چوب و آواز داد
منم سرکشی گفت از ایران سپاه چو شب تیره شد ، باز ماندم ز راه
بدین خانه امشب درنگم دهی همه مردمی باشد و فرّهی
بشد شاد لنبك ز آواز او وز آن خوب گفتار دمساز او
بدو گفت زود اندرا ای سوار که خشنود باد ا ز تو شهریار
اگر با تو ، ده تن بُدی بِه بدی همه برسرم یك بیك مِه بدی
فرود آمد از اسپ ، بهرامشاه همی داشت آن باره ، لنبك نگاه
بمالید شادان بچیزی تنش یکی رشته بنهاد بر گردنش
چو بنشست بهرام ، لنبك دوید یکی خوب شترنج پیش آورید

این عشق نخستین جهان ، این تخمی که جهان و مردم از آن میروید ، گیاه مردم = مهرگیاه = شطرنج نامیده میشود . شطرنج ، عشقبازی بهرام و سیمرغ باهمند . شطرنج ، بازی عشق نخستین ، و نخستین بازی عشق ، و بُن همه عشقبازیهاست . خوب دیده میشود که لنبك ، نخستین کاری که در پذیرش بهرام میکند ، آنست که شطرنج را پیش میآورد . لنبك ، که خدای افشاننده است ، مرد فقیریست ، ولی برغم فقرش میرود و حتا مشکش را گروگان میگذارد ، تا از مهمان ناخوانده و بیگانه ، پذیرائی کند و برای او جشن بسازد .

ببازارشد مشگ و آلت ببرد گروگان به پرمایه مردی سپرد
خرید آنچه بایست و آمد دمان بنزدیك بهرام شد شادمان
خلاصه ، « عجب ماند شاه از چنان جشن او » از آن چرب گفتار و آن تازه رو

این خدای ایران که لنبغ باشد ، حتا هستی خود را که مشگ باشد ، گرو میگذارد ، تا برای آواره و بیگانه ای و دور افتاده ای ، جشن بسازد . جوانمردی ، شیوه رفتار انسانست ، ولو آنکه فقیر هم باشد . از همه چیز ، فقیراست ، و لی با آنچه هست ، می بخشد . جوانمردی ، مشروط به ثروت و دارائی نیست . **خدای ایران ، بینوائیست که از هستی خود ، می بخشد (مالك نیست که از مُلکش ببخشد ، بلکه هستی اش را میبخشد)** . مثل یهوه و الله ، مُلك ملل و اقوام دیگر را ، به اسرائیلیان و اعراب نمی بخشد . هیچ چیز نداشتن ، ننگ نیست ، ولی هیچ چیز ی نبخشیدن ، ننگ است . او هیچ چیزی جز یك مشگ ندارد ، و او خودش ، همان مشگش هست ، ولی این مشگ را گرو می نهد ، تا برای آوارگان و بیگانگان و مطرودان و نابسامانان ، جشن بسازد . این تصویر عظیم و مردمی را هنگامی میتوان بدرستی فهمید ،که تصویر الاهان سامی را برابرآن نهاد . در ملت یهود ، که از همه جا رانده و بی زمین و غریب و وامانده بود ، یهوه ای پدید میآید که ادعای مالك جهان و مقتدر برجهان بودن میکند ، و از این گستره ای

که ادعای مالکیتش را میکند (که البته متعلق به ملل دیگر است) ازفرات تا نیل را ، به اسرائیل واگذار میکند . وقتی اشراف مکه از محمد میپرسند که این دین تازه تو، با دین ما چه فرقی دارد ، میگوید که با دین اسلام ، ایران باجگزار و چاکر عرب میشود . این داستانیست که در تواریخ گوناگون طبری و یعقوبی و کامل ابن اثیر آمده است . این الاهان مالك و مقتدر ،که در چنین شرایطی به وجود آمده اند و ایدئولوژی برای غصب حقوق دیگر ملل بوده اند ، با خدای ایران در تضادند . این تصویر خدا و تصویر انسان در فرهنگ ایرانست که شالوده ساختن حکومت و جامعه نوینی در ایران خواهدشد . این فرهنگشهر است که ما به اندیشه پی ریزیش هستیم .